

ذکر جمیل کمال

محمد جواد غفورزاه «شفق»

استاد کمال، در خانه اش همیشه باز بود و باروی باز از دوستان و میهمانان خود استقبال می کرد و همین گشاده رویی و لطف و محبت استاد بود که مرا به رفتن و کسب فیض تشویق می کرد. در آن سال های متمادی هر گاه قطعه شعری را برای نقد و بررسی خدمت استاد می خواندم پس از تذکر نکات لازم می گفتند: «شعر من و تو وحی منزل نیست که تصور کنیم ایراد و اشکال ندارد. اگر جوششی هم باشد باید برای اصلاح آن کوشش کرد... سعی کن همیشه اولین منتقد شعر خودت، خودت باشی نه دیگران.» گاهی استاد می گفت؛ این کلمه یا تعبیر را عوض کن می گفتم فکر کردم، نمی شود استاد! با صلابت خاص خود اما با آرامش می گفت تو فکر نکردی و الا واژه کم نیست و واقعاً پس از تأمل در همان مورد به واقعیت سخن ایشان پی می بردم.

بعضی وقت ها شعری را که برای استاد با آب و تاب می خواندم، گوش می داد و بعد می گفت: نسخه شعرت را بده ببینم و آن وقت به چندین مورد اشاره می کرد و می گفت: آقا جان! امتیاز دادن به شعر «چشمی» است نه «گوشی». تومی خواهی با حرکات دست و سر و چشم و تغییر صدا شعرت را درست کنی؟ وقتی نسخه شعری را مقابل خود بگذاری و با دقت بخوانی به ایرادات شعر پی میبری، یعنی نمی شود تنها با شعر خوانی شاعری ارزش شعری او را بسنجی.

*

و یک خاطره آموزنده دیگر بر می گردد به زمانی که یکی از شاعران آن روزگار در قصیده ای به بزرگان شعر و ادب اهانت و بی حرمتی کرده بود، استاد می گفت: من سخت ناراحت شدم و قصیده ای در پاسخ او سرودم که به نظر خودم محکم و کوبنده بود اما قبل از آن که جایی مطرح کنم رفتم خدمت آقای نگارنده و نظر ایشان را پرسیدم مرحوم نگارنده با صبر و متانت و دقت قصیده را گوش دادند و حدود ۲ ساعت بررسی کردند و ظاهراً کاری عیب و نقص شد. خواستم از حضور ایشان مرخص شوم ایشان گفتند: آقای کمال بگذار یک توضیح دیگر هم بدهم اگر طرف حساب شما دشمنت باشد با این قصیده بزرگ می شود و اگر دوستت باشد چنان



«همه آنان که (کمال) را از نزدیک شناخته اند، چون من بدین نکته باور دارند که در این انسان با شرف و پاکدامن و منبع الطبع و سرشار از صفا و صداقت، شعر او - که بی شک از قله های قصیده معاصر است - تنها یکی از درخشندگی ها به شمار می آید...» این چند سطر فرازی بود از پیام مقام معظم رهبری به کنگره بزرگداشت استاد احمد کمال پور «کمال» که سر آغاز و حسن مطلع یادداشتی است که می خواهم در مورد استاد بزرگوارم بنویسم. یقین دارم که حق مطلب در مورد آن استاد با قلم و بیان نارسای من ادا نخواهد شد اما امیدوارم بتوانم وظیفه شاگردی خود را انجام دهم.

خاطرات من از حضور در منزل و محضر استاد احمد کمال پور - که سال ها ادامه داشت و هر هفته چند ساعت از فیض صحبت ایشان بهره مند می شدم - فراوان است، اما در این مجال باید به بخش کوتاهی از آنها بپردازم که شاید کمتر گفته و نوشته شده است.

بندگی را در حضورت، ارمغان آورده ام
خاک کوی مُشک بویت را به مژگان رفته ام
محضرت را روی گردآلود، از آن آورده ام...
جرم پنهان گر بیابان در بیابان کرده ام
اشک پیدا کاروان در کاروان آورده ام...
آشیان در دست بادم مرغ توفان دیده ام
دل به بوی گل به سوی بوستان آورده ام

تامی رسد به این بیت که

نعمت اینم بس که در هر صبحدم چون آفتاب
رو به در بار امام راستان آورده ام

استاد سال ها با تکیه به عصای خود و از مسیر خانه تاصحن
عتیق (انقلاب فعلی) پیاده می رفت و مقابل پنجره فولاد برای
عرض ادب و ارادت می ایستاد. بعد از آن جا به محمدآباد یا
مصلی دفتر کارخانه قندروان می شد. بعدها ابیاتی از این
قصیده روی درب ورودی صحن جمهوری منبت کاری شد -
به خط شادروان مصطفی مهدی زاده - که هم اکنون یادآور
استاد فقید ماست.

✱

و باز به خاطر دارم در جلسه ای چند سال قبل در محضر رهبر
معظم انقلاب در خیابان خسروی و در منزل پدری ایشان با
حضور تعدادی از اعضای انجمن ادبی رضوی تشکیل شد و
آقا مستمع ناقد و بصیر شعرخوانی بودند، من از ایشان اجازه
خواستم که به یاد شادروان استاد کمال غزل «ذکر جمیل
کمال» را بخوانم، موافقت فرمودند. اینک همان غزل:

یک گل به سرانگشت تو پرپر نشدای مرد
هیچ آینه ای، از تو مکدر نشدای مرد
سرمایه ی عمری که به دست تو سپردند
جز در طلب خیر کسان، سر نشدای مرد
آیینی احسası و چِز نقش محبت
بر لوح ضمیر تو، مصور نشدای مرد
هفتاد بهار تو، به عزت سپری شد
باغ تو خزان، نخل تو، بی بر نشدای مرد
گر آب گذشت از سرت، اما به حقیقت
ایمان تو کم، عشق تو کمتر نشدای مرد
تقدیر تو را، با غم و اندوه سرشتند
جز رنج برای تو، مقدر نشدای مرد
چشم تو صدف بود و به دامن عطوفت
یک قطره نیفشاند، که گوهر نشدای مرد
در راستی قامتت این بس، که به هر حال
بالای تو خم، پیش ستمگر نشدای مرد
طبع تو غنی بود و، غنای تو قناعت
گر شد به مراد تو جهان گر نشدای مرد
دارند همه دعوی افتادگی، اما
با خاک، کسی چون تو برابر نشدای مرد
فضل تو، شکست آینه ی خود نگری را



رنجیده خاطر می شود که تا آخر عمر با شما قطع رابطه خواهد کرد، من
پس از تصدیق تذکر دلسوزانه ایشان گفتم پس اجازه بدهید یک بار برای
خود آن شخص بخوانم و بعد شعر را محو خواهیم کرد.

انگار پس از گذشت سال ها از آن زمان هنوز صدای استاد در گوشم طنین
انداز است که این دو بیت از قصیده بلند سیف فرغانی را تکرار می کرد
بارها و بارها؛

طاووس را بدیدم می کند پر خویش
گفتم مکن که پر تو باز یب و با فر است
بگریست زار زار و مرا گفت ای حکیم
آگه نه ای که دشمن جان من این پر است

✱

استاد با وجود آن که قصیده سرای توانایی روزگار بود و به سبک خراسانی
عشق می ورزید اما از مثنوی «لطف حق» پروین اعتصامی همیشه به عنوان
نمونه بارز شعر و ادب و عرفان یاد می کرد و تقریباً همه آن قطعه را حفظ بود.
استاد کمال در قصاید آیینی خود - که عرض ارادت به ساحت امامان
معصوم است - به آنچه می گفت ایمان و اعتقاد قلبی داشت و التزام عملی،
فی المثل در قصیده ای که با این مطلع شروع می شود:

ای مرا آرامش جان زی تو جان آورده ام



دلباخته‌ی نفس فسونگر نشدای مرد
پرورده‌ی توسی و کمال تو در این است
بر تافته روی تو از این در نشدای مرد
صد باغ گل آراستی از «گلشن» شعرت
بی خون دل، این کار میسر نشدای مرد
در کنگره‌ی شعر و ادب، جز تو ادیبی
شایسته‌ی گلنامه‌ی رهبر نشدای مرد
تاریخ ادب، تذکره‌ی شعر خراسان
بی ذکر جمیل تو، معطر نشدای مرد
تادست «شفق» را به عنایت نگرفتی
مضمون طلب و قافیه پرور نشدای مرد

ایشان پس از از پایان غزل خطاب به حاضران فرمودند... آقای کمال
همه این که آقای شفق گفتند بود و بیشتر و بالاتر از این. و فرمایش
ایشان وقتی برای خودم و شاید دیگران مسلم شد که مقاله شیوا و به
تمام معنی خواندنی و جذاب آقای محمدرضا خسروی را نگاه کردم
با عنوان «مردم دگرند و او دگرسان» و اینک چند سطر از آن مقاله:
«کمال، بی ادعاست به نظرم او را اندازه کسی که در تمام عمرش
نیم خط شعر نگفته باشد ادعا ندارد، بسیار دیده‌ام که بالهجه غلیظ
مشهدی اش راه با بر تمجید و تعریف بسته است کمال اگر در
کار خود به انکار می نگرد و اگر خود را به هیچ بی شمارد و قضیه به
تعارف بر گزار می کند در کار دیگران به تساهل و تسامح نمی نگرد
من نشنیده که کسی شعر بدی یا متوسطی بخواند و او - مصلحت
را - زبان به تحسین باز کند.»

استاد کمال بعضی از تک بیت ها را همیشه و به مناسبت زمزمه
می کرد؛

عید قربان است و می خواهم که قربانت شوم
همچو چشم گوسفند کشته حیرانت شوم
و این بیت تکان دهنده:

در قیامت سَر بار همه را بکشایند
آن چه خواهی که نبینند در این بار مَنه

✱

بگذرم. حرف و حدیث خیلی بیش از این هاست اما سزاوارتر از
همه این است که قصیده دلنشین استاد مسلم شعر و ادب ایران -
دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی - را حسن ختام این نوشته قرار
دهم که به کنگره بزرگداشت استاد تقدیم شده بود؛

«کمال» ما که به معنی جمال لفظ دَری ست
ز مرز توس کنون در کمال جلوه گری ست
خجسته بادش این سال و سالیان، چندانک
نظام گردش ایام شمسی و قمری ست
اشارتی است که احوال او، چو می گویند
که پایگاه سخنور پس از پیامبری ست
کجاست آن که همه روز با چراغ به شهر
به هر طرف پی انسان، به سعی می نگرست؟
بگو بیا و ببین آن چه جسته‌ای، این جاست!
اگر چه روح فرشته به قالب بشری ست
هم اوست مرد مروت، هم اوست مرد هنر
هم او به معنی صورت سر نکو سیری ست
مرا عقیده بود کوهزار سال فزون
جهان سپرده و از آفت زوال بری ست
دو گونه عمر بدو داده است بار خدای
یکی از آن که به روزان و ماهیان سپری ست!
دو دیگر آن که، بود هر گزی و جاویدان
از آن که سخت گره خورده بازبان دری ست:
زبان رودکی و فرخی و فردوسی
زبان نظم نظامی که معجزی هنری ست
زبان ناصر و خاقانی و جلال الدین
زبان سعدی و حافظ که ژاله سحری ست
زبان صائب و اقبال و شهریار و بهار
که اوست ماندنی و آن چه غیر او سفری ست
زبان همدلی مردمان ایران شهر
زبان راه گشودن به خانه پدری ست
زبان جاری از دجله تا به چین که هنوز
زبان زمزمه‌ی لعبتان کاشغری ست
فزون ز ده سده زین عمر او گذشته و باز
همه جمال و جوانیش گرم جلوه گری ست
قَری چکامه‌ی نغزش که بر چکاد سخن
بلند و بر شده بالا، درفش ناموری ست
بسان صخره‌ی غلطان زبام بینالود
درشت ناک، ولی با طراوت خزری ست
زبان شعر رنگین، چنان که وقت سحر
شکفته پیش شقایق بنفشه‌ی طبری ست
بلند بادا نامش، همواره در آفاق
اگر به صبح نشابور، اگر به شام هری ست